

پیش از انقلاب دکتر فرید بیشتر فیلسوف غریزده‌گی بود هنوز هم کم و بیش او را به همین عنوان می‌شناسند با این تفاوت که آن زمان لمن و دشنام نثارش نمی‌کردند و موافقان و مخالفان‌اش به سیاست منسوب نبودند و منسوب نمی‌شد. دکتر فریزده‌گی را مرحوم آل احمد در زبان‌های مختلف در بخش وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) دولت امینی شورایی برای اصلاح آموزش و پرورش ترتیب داده بود که فرید و آل احمد هر دو عضو آن شورایی بودند. آل احمد رساله یا خطابه‌ای در باب غریزده‌گی برای ایراد در آن شورایی نوشتند تالی آل احمد از غریزده‌گی با نظر دکتر فرید مطلق نبود و نویسنده در مقدمه نگارش دوم و مفصل «غریزده‌گی» به آن اشاره کرد انتشار اثر آل احمد موجب شد که فرید در باره مفهوم و معنی غریزده‌گی قدری توضیح بدهد ولی نه این توضیح کافی بود و نه قیوم‌ها مستند درک و دریافت چیزی بودند که دکتر فرید می‌گفت در سال‌های اخیر هم که از فرید می‌گویند سخن‌ها بیشتر آمیخته به احساسات است و البته احساسات خصمه سهم بیشتری دارند حتی بعضی کسانی که خود را بی‌نظر می‌دانند مخالفتشان را زیر پوشش بی‌طرفی و بی‌طرفی می‌پوشانند مثالی ذکر می‌کنم مدتی پیش آهنگر من روی روی پیکر دیگر نشستند که به بحث درباره غریزده‌گی دکتر فرید و نقد آن بپردازند یکی مدعی بود و اشکالی می‌کرد و دیگری توضیح می‌داد. آنکه مشکل داشت و می‌پرسید سخن خود را با مقدمه عجیبی آغاز کرد او گفت چون ژر دکتر فرید نوشته‌های درباره غریزده‌گی در اختیار ندارم و می‌خواهم سختم مستند باشد به نوشته‌ها و گفته‌های دکتر دلوری استناد می‌کنم و عجباً که آن دوست دیگر من با نجات ذاتی‌اش به این استنادی عجیب اعتراض نکرد و گفت که اگر می‌خواهی به نوشته دلوری استناد کنی چرا درباره دکتر فرید بحث کنیم؟ مگر دلوری وکیل دکتر فرید است و اگر روح آن بزرگوار سخت بنامد و بگوید که آنچه دلوری نوشته است به من مربوط نیست (چنان که در مورد آل احمد گفت) چه می‌گویی؟ البته سؤال کننده به قصد لطف نام مرا به میان آورده بود اما این لطف در حقیقت قهر شبیه به لطف (نظیر دم شبیه به مدح) بوده زیرا لولا گفته‌هایی که از من نقل می‌شده بی‌اساس و نامرست انگار نمی‌شد و نقیاً گوینده گفته‌ها و نوشته‌ها از خود چیزی تعالیقت و هر چه می‌گفت و می‌نوشته گفتار طولانی‌وار بود اما به نظر می‌رسد که همه اینها به دشمن‌داری درک و فهم معنی غریزده‌گی بازمی‌گردد غریزده‌گی معنی جهان توسعه‌یافته نیست بلکه جوهر کل جهان جدید و مخصوصاً عالم کنونی است پس چه توقع داشته باشیم که آن را باستانی درک کنند؟ غریزده‌گی یک لفظ و قسطنطین و حتی یک نظریه نیست یک رویداد یا تاریخ است غریزده‌گی رویداد بزرگ جهان متجدد است آن را صفت بعضی مردمان نباید دانست گاهی می‌شد خوب و می‌خواستیم که کسانی را غریزه می‌خوانند و آنها را املات می‌کنند و احیاناً دیگران را به اعتراض از این اذیت فرامی‌خوانند این املات و دعوت در عرف عام و مخصوصاً در مباحث اخلاقی موجه است اما چون به ظاهر تعلق دارد اثرش هم به عالم ظاهر محدود می‌ماند و به این جهت دیر نمی‌ماند غریزده‌گی را ببرد و تبیح نمی‌توان از میان برداشت مردم با اختیار بصوری غریزده‌گی نرفته‌اند و آن را مثل یک کالا خریدند که مصرف کنند یا اگر بر آن را نخواستند دور بیندازند بلکه غریزده‌گی به سوی مردمان می‌رود و بی‌آنکه آن را باز شناسند در خلق وجودشان و در زبانشان مستقر می‌شود غریزده‌گی به ساکنان خانه نمی‌گردد که صاحبخانه نبینند و در آنها

اختیاری ندارند بلکه خود را مهمان می‌خوانند و توقع مهمان‌نوازی دارد منتهمی مهمان‌نوازی این است که میزبان به حکم مهمان کار کند و هر چه می‌گوید بشنود بر حسب ذوق و سلیقه او سخن بگوید لباس بپوشد غذا بخورد کابز بکند فرزندان‌اش را تربیت کند و... گویی این مهمان نه فقط صاحبخانه حقیقی است بلکه ساکنان خانه را هم به ملکیت خود در آورده است این مهمان ظاهری بسیار زیرک است و می‌داند هر خلقی را چگونه باید تصرف کرد و چه قولی در اندامه آن به کار بست غریزده‌گی در اروپای غربی و آمریکای شمالی و ژاپن و بعضی مناطق دیگر، چنان با چشم و چنان ساکنان خانه یکنه شده است که آنها حتی وجود مهمان را حس نمی‌کنند در جهان توسعه یافته و رو به توسعه مهمانی که از خارج آمده است یا اینکه رومی‌پوشانند تا شناخته نشود، کمالاتی بود پنهان به مقدمه هفت غریزده‌گی که باطن هزار توی جهان متجدد است بر هر عقلی و البته عقلی که در چشم است آشکار نمی‌شود

با این ملاحظه است که می‌گویم یکی از جهات دشمنی با دکتر فرید همین طرح غریزده‌گی است و گرفته مخالفان و مدعیان سیاسی او را دشمن‌ترین دشمن نمی‌گرفتند و از میان همه کسانی که جنبه جمهوری اسلامی را گرفته با او بیشترین دشمنی نمی‌کردند جمهوری اسلامی و فکشانان و صاحب‌نظران و سیاستمداران و پشتیبان ناممل داشته است و به نظر نمی‌رسد که موضع گیری‌های موافق یک فیلسوف در جنبه کوشش‌های سیاسی که برای تأسیس جمهوری اسلامی شده است وزنی داشته باشد مخالفت با فرید به مخالفت سیاسی نیست بلکه مخالفت با طرح غریزده‌گی است اگر می‌توانستیم غریزده‌گی را در عالم خود بپاییم این مخالفت تعریف پیدا می‌کرد اما اکنون شاید هر پرده تاریکی که از روی آن بر داشته می‌شود هر پرسوی ضعیف نظری که می‌تواند آشوبی در جان غریزده‌گی پدید آورد این را بداندیم که هیچ عالمی نمی‌خواهد باطنش بر افشاگر افند زمر استواری عالم موقوف به پنهانی و پوشیدگی حقیقت و باطن آن است همواره بزرگترین گناهکاران تاریخ افشاکنندگان باطن تاریخ و جهان تاریخی بودند دردی که شاعران و فیلسوفان تحمل می‌کنند عام‌ترین باخفاگر این گناه است اما اینکه قدرت زلمه با افشاگران چه می‌کنند مطلب دیگری است من هیچ وجه دیگری برای این همه نفرت از فرید نمی‌شناسم می‌گویند اینها خشونت را تئوریزه کرده‌اند حتی که سانی در ظاهر دلسوزی برای جمهوری اسلامی ایران، فرید می‌ها را با خفایا می‌دانند فرید کجا و چگونه خشونت را تئوریزه کرده است؟ ایامی تواند یک سطر از این تئوری را بیاورند تا بگویند کدام سخن فرید توجیه خشونت یا تئوریزه کرده است؟ سخنن و شعارهای سیاسی فرید در فرقی با سخن دیگران نطنست و توجیه و تئوری نبود بلکه شعار و اظهار عقیده سیاسی بود آیا اظهار عقیده سیاسی یک فیلسوف هم بیان تئوری و تئوریزه کردن سیاست است؟ سیاست بهانه است صدها نویسنده و صاحب‌نظر به طر فکاری از انقلابیه کتاب و مقاله نوشته‌اند و کسی با آنها کاری ندارد فبرش کنیم که فرید در اثبات مشروعیت جمهوری اسلامی سخنی گفته باشد آیا این گفته‌ای که نمی‌دانم به زبان آمده است یا نه و در اینجا چیزی بیش از یک فرض نیست... سخن این همه لمن و نفرین است؟ این لمن و نفرین وقتی معنی تئوری می‌شود که کسانی از قلمش دیگر و در کلی حمایت‌نگران فرید می‌ها هستند فرید می‌ها کیستند و چه می‌کنند؟ آیا یک حزب سیاسی فریدی وجود دارد و فریدی‌ها در سیاست و حکومت نفوذ



# فرید فیلسوف بود

و به عرف و شهرت چندان اعتنا ندارند و عیب خود را هم نمی‌توانند ببینند ما که از بیرون نگاه می‌کنیم اگر حسن تفکر را نمی‌بینیم چشم عیب‌بین را من گشاییم کمترین عیب این است که نظر و تفکر را هیچ و بی‌فکریم می‌دانند و چنانچه به این جهان وابسته‌ایم که تفکر درباره ما عیب آن را دشمن می‌دوریم یا ظاهرآ نمی‌خواهیم ببینیم که آزادی یا آزادی آزادی گفتن به‌دامت نمی‌آید لازم نیست فیلسوف باشیم و در تاریخ تأمل کرده باشیم تا بداندیم که آزادی و حتی صورت شکست‌ناپذیر سیاسی آن چیزی نیست که بتوان از مردمان گرفت یا به آنها بخشید برای داشتن همین آزادی شرایط لازم است آزادی چیزی نیست که با موافقت این و آن بیاید و با مخالفت چند تن برود

دکتر فرید هرگز در باره آزادی به تفصیل سخن نگفت و در آن مقصد اندک که گفت آزادی ما خود از لیبیرالیسم را تأیید نکرد ولی هیچ دلیل و وجود ندارد که آزادی را در لیبیرالیسم محدود کنیم و بگویم اگر هست با لیبیرالیسم است و گرنه نیست و هر کس لیبیرالیسم را نپذیرد دشمن آزادی است به این عبارت لیبیرالیسم را نپذیریم که گفته بود «اگر من حقیقت را بداندیم و تو نسبت به آن جاهل باشی وظیفه اخلاقی من است که تو را وادار به تغییر افکار و اصالت کنه خودداری از این کار به معنای خودخواهی و دوری از اصمت است» پس چه عیب که با تکبر

دارند؟ من هیچ مقام سیاسی را نمی‌شناسم که به اختیار فریدی بسوزن موقع و مقامی پیدا کرده باشد و هیچ‌یک از شاکرگان و نزدیکان فکری دکتر فرید در سیاست فعال نیستند کسی که به فلسفه تعلق خاطر دارد فرصت و مجال پرداختن به سیاست ندارد پس این نفرت‌ها و مخالفت‌ها و نگرانی‌ها از کجاست و چرا باید از جایی نگرانی بود که جای هیچ نگرانی ندارد؟ گاهی بیزار بودن از متفکر نشانه بی‌زاری از تفکر است من خود این نگرانی‌ها و مخالفت‌ها را حس کرده‌ام و هر چه فکر کرده‌ام و جیش را برافشانم

کسی که مدعی آزادی نظر و بیان است با نظر‌ها هر چه باشد مثل وب و طاعون برخورد نمی‌کند چرا باید به یک تفکر تل‌باز بگویم یا در موقع و مقام دیگر با توطئه سکوت به مقاله آن برویم؟ اگر این تفکر عمیق ندارد و مشتاق لفظ و عبارت نامربوط است چرا خاطر خود را با آن مشغول کرده‌اند؟ سخن بی‌حس که باقی نمی‌ماند و اثر نمی‌کند و نگرانی آن نباید بود اگر چیزی مهم و مؤثر نباشد از آن نمی‌ترسند و به آن نمی‌اندیشند مخالفان و نامزاکوین به فرید در سخن او چیز ماندگار و مؤثر می‌بینند و مخصوصاً کشف غریزده‌گی خاطرشان را پریشان کرده است مردمان کم و بیش عیب‌هایی دارند متفکران را هم از این حکم مستثنا نمی‌توان کرد به خصوص وقتی آنها پروای تفکر می‌کنند

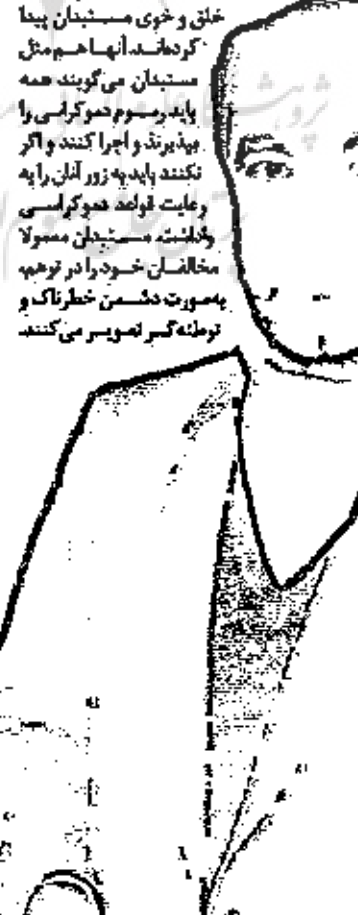


هر تمام عمر کتاب خواند و هرگز از فلسفه فراموش  
پیدا نکرد تا به کار دیگری بپردازد در نظر اهل نظر  
و هنر و علم باید محترم باشد حتی اگر کسانی با  
آراء و اقوال فریدم مخالف باشند دشمنی شان یا او  
هیچ وجهی ندارد و مخصوصاً اگر داعیه طرفداری  
از آزادی ندارند باید ملتفت و متوجه باشند که  
دشمنی با آری و نظر و خشونت با اهل تفکر، با  
آزادی و آزادی نمی سازد

دکتر فریدم در هر زمانه استثنایی بود که  
نمی نوشت و بیشتر در کلاس درس، آرا  
و مطالب و اندیشه های خود را بیان می کرد و  
چون همه دانش جویان با زمینه مطالب آشنایی  
کافی داشتند و او ایشان هم چندین پروای توضیح  
نداشتند درس های آسانی فراهم نمی شد یا درست  
پگوییم تفکری که دکتر فریدم در آن گزارش  
می داد، قسری خلافاً عادت بود و بی اعتنا  
فکری و گفته ها و نوشته های مرسوم فلسفی  
همانگی و مناسبت نداشت با چه ظاهر متفاوت  
و مخالف می نمود بیشتر دانشجویان و اهل سواد  
نژاد متعلق خود و از کتبی که می خوانند توقع  
دارند که بر میزان سواد و اطلاعات آنها بیفزاید  
اینها فضل و سواد و گزارش علم موجود را دوست  
می دارند و شاید فلسفندی که به جای آموزش  
دانش می دهد مثل تازه پیش می آورد و به  
تأمل دعوت می کند مورد بی دانشی و بی سواد  
دانشجویان در مورد این استاذان وضع بی طرفی و  
بی نظری ندارند بیشتر ایشان ناراضی اند و تعداد  
اندکی طرفدار و مدافع و احیاناً مدد دکتر فریدم  
تعداد اندکی شاگرد مرید داشتند و عمدتاً نیز با او  
و مشدند مخالف بودند و می گفتند سواد ندارد و  
به جای پرداختن به فلسفه با الفاظ و اصطلاحات  
بازی می کند گاهی هم او را به فلسفیم و نازیسم  
منتسب می کردند من جزو هیچ یک از این  
گروه نبودم و شاگردی نمی کردم اکنون هم  
اعتراف می کنم که فریدم حق استادی بر گردن  
من درازد و شکرانته می دهم که طی مدت ۲۰  
ساله که با هم ارتباط داشتیم هرگز ندیدم که  
شغلی را بر فلسفه برگزیند یا خدای نکرده فلسفه  
را وسیله رسیدن به مقصود دیگر قرار دهد شاید  
خلقیات و سلیقه های بی زندگی و در رفتار و  
عمل داشت که نمی پسندیدم اما آن خلقیات و  
سلیقه ها ربطی به مقام علم و تفکر او نداشتند

می گویند که فریدم هایدگری بود و  
هایدگر با نازی ها همکاری داشتند  
پس جای تردید نیست که فریدم  
هم طرفدار نازیسم و استبداد و  
خشونت بود چند روز پیش در  
روزنامه ای از قول یکی از استاذان  
دانشگاه خواندم که گفته بود  
فریدم که هیچ شاگردان او هم اهل  
خشونت و استبدادند من شاگرد  
فریدم بودم قسری از آنرا هایدگر  
و کتب و مقالات شاگردان او

را خواندم و فکر نمی کنم میان تفکر هایدگر و  
فلسفیم و نازیسم و سوسیالیسم هیچ گونه پیوند  
و مناسبتی باشد (و البته شنیدم که بعضی  
آزادی خواهان در نوشته و مقالات من جستجو  
می کنند تا نشانه و قرینه ای بر فلسفیم بیابند  
پیدا کنند من از ایشان استعجاب می کنم از این  
جستجو دست بردارند زیرا این درست همان  
روش من است که ادعای مخالفت با آن را دارند  
اما هایدگر با اصول آرا و اقوال کسانی که او  
را داشته و نداشته به نازیسم نسبت می دهند  
مواقفی ندارد اینها هم کمتر مطالب هایدگر  
را خوانده و فهمیده اند هایدگر نجات پسر را  
در ایندوگویی های موجود نمی دانست و همه  
را کم و بیش با یکدیگر خوب می رفتند پس  
این تلقی در نظر کسی که به سوسیالیسم یا به  
دموکراسی قائل است به مخالفت با دموکراسی یا  
سوسیالیسم تمهیر می شود و مخالف دموکراسی  
و سوسیالیسم در نظر اهل فلسفیت است پس  
دیگر لازم نیست بگویند تا آخر آری و اقوال  
هایدگر دلایلی برای اثبات او به نازیسم پیدا  
کنند فریدم هم به قول خودش همیشه سخن هایدگر  
بود و چون به ایندوگویی ها اعتقاد نداشتند به  
ظاهر می دیدی موعود (پیچ) امید بسته بود او  
معتقد نبود یا درست بگویم نمی توانست معتقد  
باشد (با لاف من معتقد نیستم) که با این وحشی  
و خشونت می توانی عالم کنونی را نجات داد من  
وقتی به خود رجوع می کنم و به نسبت خود با  
ایندوگویی ها می اندیشم گرچه مدعی هستم که  
تقریباً همه آنها آزاد شدیم بی طرفی و بی تفاوت  
فلسفیم در دوران کنونی که دوران فترت تاریخ  
است یا دموکراسی بیش از هر نظام دیگر سیاسی  
می توان کنار آمد یا در سرتیگویی من با نهر و  
خشونت و ظلم و آدم کشی می نمایم تا مردم و در  
جنب مهر و مروت و انصاف و رعایت حقوق  
مردم هستم و فکر نمی کنم که بتوان با خشونت  
هیچ شری را از میان برد و پیوستگی که هیچ بنیاد  
نیکی با قهر و خشونت گذاشته نشده است اما  
در مورد دموکراسی یا فرست بگویم در هر حال  
و کار مستشاران دموکراسی در سراسر جهان به  
نکته ای باید توجه کرد در زمان دموکراسی و  
استبداد نه فقط در سیستم بوروکراسی و تکنیک  
پدم رسیدمان بلکه دموکراتها نیز  
خلق و خوی مستبدان پیدا  
کردند آنها هم مثل  
مستبدان می گویند همه  
باید مرسوم دموکراسی را  
بپذیرند و اجرا کنند و اگر  
نکنند باید به زور آنان را به  
رعایت قواعد دموکراسی  
و فلسفه مستبدان مسمولاً  
مخالفان خود را در توهم  
بمسورت دشمن خطرناک و  
توطئه گس تصویر می کنند



بعضی دموکرات های زمان ما نیز وقتی قول و  
وای و نظری را نمی پسندند یا صفاً ندرای  
خود می بینند صاحب آن را دشمن و توطئه گر  
می خوانند و مگر آنکه که میانه در جایی جایگامی  
پیدا کنند و لبر می کنند که من حاضرم چشم  
را بدهم تا مخالف من بتواند حرفش را بزند  
بعضی مدعیان کنونی دموکراسی به هر طریقی  
که بتوانند مخالف خود را خاموش می کنند  
بر چسب خیانت زدن به مخالفان و مستبدان و  
در هم شکستن شخصیت ایشان است خود اهل  
استبداد است ولی این رسم گاهی نزد طرفداران  
دموکراسی و حقوق بشر هم دیده می شود هر  
کس را می بیند که میانه در جایی جایگامی  
پیدا کند در فلسفه سرمایه قرار می گیرد  
و شاید تا پایان عمر هر چه بکند نفسش از آن  
فهرست محو نشود دشواری دموکراسی صرفاً  
این نیست که باید شرایط و زمینه های فکری و  
اخلاقی آن فراهم شود بلکه در مرحله اخیر تاریخ  
تجدید وظیفه برقراری و اجرای رسوم دموکراسی  
و احقاق حقوق پسر به هنده کسلی قرار گرفته  
است که احیاناً استبداد و خودرایی و کین توزی  
نسبت به آرا و فلسفه مخالفه انصافی جان و  
شیرشان را تسخیر کرده است فرض کنیم  
که فریدم دشمن آزادی بود آیا کسی برصد  
یر آمد که ببیند غیر از این دشمنی فرضی و  
ادعایی اقوال و آرای دیگر فریدم چیست و میان  
این اقوال و دشمنی با آزادی چه مناسبتی وجود  
دارد؟ گفتن اینکه فریدم از هایدگر می گفت و  
هایدگر فانیست بود پس فریدم فانیست  
برده است فقط به درد سیاست زدگی می خورد و  
باید آن را یک بر چسب با اعلام خصومت و مبارزه  
تلقی کرد هایدگر فیلسوفی است که تقریباً  
تمام تفکر فلسفی و نقد معاصر و نحوی تحت  
تأثیر آرای اوست ایامی توان فلسفه معاصر را  
فانیست خواند؟ من فکر می کنم به رسمی که  
مصدقی - شاعر حکیم بزرگ ما - در گلستان  
(جدال مدعی با صدی) با تعلیم فده همنه عمل  
کنیم و به جدال پایان دهیم و به سخن بگذریم  
گوش بدهیم اتفاقاً تکبیه کلام دکتر فریدم هم  
دیدم که بود

در اینکه آزادی و ادب و راستی را استبداد  
و بی ادبی و فروغ بهتر است کسی تردید  
ندارد اما رسیدن به آزادی و ادب و راستی کار  
آسانی نیست حتی اگر کسی خوشبینانه اینها  
را جزو ذات بشر بداند نمی تواند بگوید که جهان  
کنونی بر مدار این فضایل می چرخد اکنون بشر  
گرفتار ظلم و استبداد و خروج و فریب است و  
باید برای رهایی فکر کرد این توهم بدی است  
که بینکاریم محدودی عقل ستیز و استبداد طلب  
عقل و آزادی را به خطر انداخته اند و اگر اینان  
نشانند یا به هر نحو خشمش شوند جهان  
از نور عقل و آزادی روشن می شود حتی قرن  
هجدهمی ها که خوشبینانه به آینده علم و  
آزادی نگاه می کردند می دانستند که آزادی را  
باید محقق کرد و تحقق آن بی مجاهده صورت  
نمی گیرد اگر نظام جهان این اندازه بی حساب  
و کتاب بود که چند نفر آدم مهجور گمان  
می توانستند با تخم و قهر خود فاتحه  
عقل و آزادی را بخوانند جهان از اینکه هست  
پند می شد یا درست بگویم جهان آدمی قوام  
نمی یافت عالم بشری بر اساس آزادی و عقل  
پنا شده است و اگر کسی بتواند سخن مؤثری  
در باره این عالم بگوید باید راهی به آزادی و  
عقل پیدا کرده باشد و گرنه صاحبان انرفرضی  
و منافسند پس بی صراحتاً اصل و مظهر  
نظم و بی نظمی یا عقل و بی عقلی است آنها  
برای آینده جهان تصمیم نمی گیرند من  
به مستشاران بزرگ چسارت نمی کنم  
مسئله در میان سیاستمداران همواره  
کسلی هست که راه آینده را با نحوه شهود  
پای می شناسند اما حساب کار آنان از حساب

جهان سیاست زده کنونی چنانست  
در خوله است من این است که از موضع  
سیاست زدگی با فلسفه برخورد نکنیم که در این  
صورت اختلاف میان ما استبداد و آزادی فر میان  
می رود و آزادی خواه و ما شدید با من می توانند  
جا مواضع کنند و در موضع رقیب قرار گیرند  
تدخیر از آزادی خواهی حقیقی از آزادی خواهی  
مستبدان و استبداد آزادی خواهان چنان  
مشاور نیست این گروه معمولاً حرف های  
کلی و مبهم و پررنگ و بوقی می زنند و ایندوگالی  
بزرگ را عنوان می کنند و خلافشان معمولاً  
به مخاطب این بی نام و نامعلوم است و زمانی  
سخنشان صراحت پیدا می کند که هم نشان  
و نزدیکان خود را مخاطب قرار داده باشند در  
این سخن هیچ گونه راهگشایی و راهنمایی  
و دستگیری نمی توان یافت و هر چه است  
حرف های معطش و پر از تکلف و تعارف است  
اما کسی که به آزادی رسیده و آن را دوست  
می دارد همیشه سخن می گوید و به سخن  
دیگران گوش می دهد و در آن تأمل می کند  
چنین کسی سخن مفروضه نمی گوید و بنا را  
بر این نمی گذارد که همواره مردم سخن مردمان  
فرضی پنهان است که باید آن را کشف کرد  
می گویند با این بیانی آزادی صرفاً به اهل تفکر  
و تحقیق اختصاص پیدا می کند و دیگران از آن  
بی بهره می مانند تا زمانی که اهل تفکر و تحقیق  
به آزادی رو نکنند نهاد و نظام آزادی در جامعه  
برقرار نمی شود و مردمان در صورتی از آزادی  
سیاسی برخوردار می شوند که اساس روابط  
و مناسبات بر آزادی و همبستگی استوار شده  
باشد

در حقیقت سخن آزادی متضمن معنی و  
پلتهای تازه است در این سخن دعوتی است به  
همزبانی و همزبانی و همکاری و مشارکت کسی  
که در حرف ابتدا از آزادی ستایش می کند و در  
عمل برای همه مردم معین می کند که چه باید  
بکنند و چه نباید بکنند و نقشه میاهد و سفید  
باطل و حق را پیش رویان می گذارد و امیدوار  
پوش ملامتشان می کند و بر حوششان می دارد  
که میانه جنب سیه و باطل را بگزینند و دنیا و  
آخرت خود را تهاه کنند بوی آزادی به مشام  
چنان نرسیده است و از آزادی جز کلمه چیزی  
نمی شناسند  
فریدم تفکر قرن هجدهم را زبون فلسفی  
می خواند این سخن گرچه تلخ می نماید  
اما صراحتی نکل ندهند دارد در این سخن  
باید چون و چرا کرده اما قبل از چون و چرا به  
صاحب و گویند معنی عنوان مر توجع و فلسفیت  
و تئورسین خشونت نباید داده می گویند این  
قبیل سخنان نفی تجدید و آزادی های آن است  
و هر نظری را بتوان تحمل کرد مخالفت با اصل  
آزادی قابل تحمل نیست به عبارت دیگر آزادی  
در درون تجدید برای کسانی که به زبان تجدید  
سخن می گویند مورد دارد اما آن که مخالف  
با تجدید است و آزادی را نمی می کند چگونه  
می تواند آزاد باشد و مگر آزاد بودن این آزادی را  
به خطر نمی اندازد؟ این سخن ظاهر از جهت  
هرست است یعنی اینکه آزادی را از شر و خطر  
دشمنانش باید حفظ کرد و وجه دیگر این است  
که هیچ علمی عصر خرابی و بیگانه را به خود  
راه نمی دهد مگر اینکه آن را در نظم خاص خود  
مستحیل سازد در عوالم گذشته (قبل از تجدید)  
آزادی عصری بیگانه و فریب و ناآشنا بود و  
به این جهت آزادی هیچ جا (جز صورتی از آن  
در برهه کوتاهی از تاریخ آشن) جلوه و ظهوری  
نداشت عالم تجدید مدارش بر آزادی بشر است  
و بنابراین هر چه این آزادی را به خطر اندازد  
باید نفی و طرد شود پس ظاهر جهان متجدد  
حق دارد که مخالفت با آزادی را منع کند اما  
ظاهر در اینجا پارو کسی ظاهر می شود اگر  
اصل این است که مردم حق مخالفت دارند



و آزادی به یک معنی حق مخالفت است چرا کسی نباید بتواند درباره اصل آزادی چون و چرا کند؟ چون در اینجا مجال برای انواع سفسطه گشوده می شود، باید مسئله را به صورتی روشن و واضح طرح کرد. آیا مراد از چون و چرا کردن با اصل آزادی، سلب آزادی از مردمان است؟ اگر چنین باشد مجاهدان راه آزادی حق دارند برای گرفتن و بعدست آوردن آزادی یا دشمنان آزادی مقابله کنند ولی یا کسی که به آزادی اعتقاد نداشته است و نلارد (مثلا پارمنیدس یا غزالی و شیخ طوسی و سمدی و ملاصرا که مسئله آزادی برایشان مطرح نبود) و آن را نیازموده است چه باید کرد؟ می گویند پارمنیدس و سمدی با آزادی مخالف نبودند زیرا آزادی مسئله زمان آنها نبوده است این درست است. آنها با آزادی مخالف نبودند اما اگر در عالم متجدد قهر می گرفتند و می خواستند همان پارمنیدس و سمدی قرن ششم پیش از میلاد و قرن هفتم هجری شمسی باشند قهرا با آزادی بیگانه بودند اما انسان در جهان متجدد جایی می نداشتند دلشسته باشند؟ می گویند که مردمانی مثل سمدی و پارمنیدس و غزالی چگونه می توانستند در کنار مستبدان قرار گیرند و با آزادی مخالفت کنند این حرفها از سر فکر و فکر نیست پارمنیدس و سمدی و غزالی، سخنگویان عالم خودشان بودند و ما نمی توانیم انسان را ملامت کنیم که چرا آنها در قلمرو سیاست همراه و همراهی ما نبودند نمی فهمیم چرا ما سه سده پیش از آن تاریخ می بودیم فکر آزادی را به مشواری می توأمیم فهم کنیم آزادی رای و نظر و بیان یک نفر اقتزای مستبدان از زمان ها و تاریخ ها نیست و در همه تاریخ ها نمی توانست است پدیدار شود این امری بافتی تازه بشر از خود یا در صورت بگویم با ولادت بشر متجدد، مرده و موضوعیت پیدا کرده است این جرم پارمنیدس و افلاطون و ارسطو و این سنا و غزالی و سمدی و توأمی قدیس نیست که از آزادی بیگان چیزی نگفتند آنگاه از بعضی اشارات سیاستمداران آنتی و مخصوصا پریکلس بکنویب مفهوم می که ما اکنون از آزادی داریم در آثار متفکران و صاحب نظران و حکیمان قبل از تجده سابقه روشن ندارد چنان که در زمان افلاطون هم که پیش از دیکسون از آزادی می گویند توضیح نمی دهد که مرادش از آزادی چیست و مسلما مقصود او عین آزادی های مصرح بر اعلامیه حقوق بشر نیست مقصود این نیست که هر کردار و رفتاری توجیه شود کار بد را در عالم اخلاقی نکوش می کنند و شر و فلسفه را با مولای بی که با آنها مناسبت دارد می منجند

هرچ مجلس دیگری که یک نفر چندین ساعت یکسره حرف بزند حضور می یافتند پس لابد در گفتار او چیزی غیر از توجیه استبداد و خشونت می دیدند بنابراین به جای اینکه خلق و خوی شخصی فرید را بهانه نفی فلسفه او قرار دهید بر سیم کسانی که امروز در مره صاحب نظران کشور به حساب می آیند، در گفتار فرید چه می یافتند که در مجلس او حاضر می شدند و با علاقه و دقت به سخنان او گوش می دادند این مجلس، مجلس عیش و طرب نبود حتی گاهی سخنانی به زبان دکتر فرید می آمد که مایه آزرده گی و تکدر خاطر و ناخامی بعضی حاضران می شد تکرار می کنم که حاضران مجلس، مردان دکتر فرید نبودند و گاهی با ایشان اختلاف نظرهای اساسی داشتند همشان هم اهل بحث و نظر بودند با وجود این، بیشتر گوش می دادند و کمتر سخن می گفتند اگر فرید حرفی چیز ریکا و روبروخه نداشت و فقط لغت سورخ می کرد و تئوریین خشونت بود استناد دانشگاه در مجلس او چه می کردند؟ بحث آن مجلس، بحث زمان و تاریخ و اسما و مآثر تاریخی و آزادی و حیثیت و معرفت و دینتاری و کیش داری و ماهیت عالم متجدد و آینده بهر و غیره می

**دکتر فرید را کسانی بود که خود را حرف فلسفه کرده بودند و اگر به سیاست می اندیشیدند سیاست را آدم نظر داشتند که در سایه تفکر فلسفی بدینبار می شد**

بود یک مشکل برای کسانی که از دور فرید را شناخته اند این است که ایشان مطالب دشوار را به اشاره و اجمال می گفت و چنان که در جای دیگر هم مشاهده خواهم کرد این اشاره و اجمال را گاهی می خواست در چند کلمه فشرده بیان کند طبیعی بود که این قبیل اشارات در معرض سوء تفاهم قرار گیرد گاهی در این سوء تفاهم قضیه صورت مبتذلی پیدا می کند اگر قرار است مشخص از بابت سخنان مبتذلی که می گویند ملامت شوند در پیجوجه ابتدائی که جهان را بر کرده است چرا منحصر یا بیشتر به سخنانی که با سوء تفاهم مبتذل شده است توجه می شود؟ روشن تر بگویم چرا اصلا درباره دکتر فرید بحث می کنند؟ اگر گفتار و کردار او همه عیب بوده است چرا نویسندگان و گویندگان باید وقت خود را صرف رد و تکی آرا و اقوالی کنند که برای آن احمیتی قائل نیستند؟ کاش قضیه به همین جا تمام می شد و کار به ناسزاگویی نمی کشید اگر تندی های گامیه گاه فرید نام سزاگویی و بد بود به نظر نمی رسید که تهمت زدن به او خوب و اخلاقی و در حکم خدمت به آزادی باشد من گمان می کنم بحث درباره خلیفات دکتر فرید مخصوصا پس از مرگش نه چیزی را روشن می کند و نه جوهره دقه است

صاحب نظران و متفکران وقتی می بینند خلیفات خود را با خود می برند و آنچه از ایشان می شد تکرار آن است شر و تفکر و فلسفه را نیاید به روان شناسی و خلیفات شاعران و متفکران تحول کرد اگر بدلیل شاعر و نویسنده و متفکر چه می کشند و چه دردی را تحمل می کنند بیشتر با آنها مدارا می کنیم و اگر گروه صبرشان تنب نیاید و بی ثنی کردند و زندگی شان از مسیر معتاد و متداول خارج شد در بی شان نمی انتم و به آنها سنگ نمی بریم وقتی فرید از ریکا و ربح و ربوخه می گفت من هم مثل بسیاری از حاضران مجلس برای اینکه بتوانم آنها را جد تلقی کنم می کوشیدم چیزی از طایر در آنها ببینم و نمی یافتم به این جهت به لفظ و ظاهر آنها توجه نکردم تعبیر ربح و ربوخه هیچ لطیفی نداشت اما اصل مطلب مهم بود در آن زمان در اروپا پرسش از ماهیت معرفتیه و اساس فلسفی آن کم کم مطرح

می شد و با این پرسش بود که صاحب نظران به مسئله مهم آغاز فلسفه و بینایش علوم انسانی و به قرابت های فکری میان فیلسوفان و صاحب نظران و مخصوصا مل کس و فرید پرداختند ریکا و ربوخه گر چه شوخی ظریفی نبود اما می توانست ما را به مطالعه مارکس جوان دلالت کند اتفاقا در همان زمان هالوتز کتاب «فلسفه ایدئولوژی» را نوشته پیش از آنها مارکوزه کتاب های «عشق و تمدن» و «هشر تک سستی» را انتشار داده بود این کتابها مقدمه ای برای طرح اندیشه پست مدرن بودند و چون نتیجه حاصل شده آنها در جایگاه حقیقی خود یعنی مقدمه اندیشه پست مدرن قرار گرفتند در کشور ما فلسفه جدید اروپایی ریشه نداشت و گزارش هایی که از آن برای درس و کلاس و درج در مطبوعات تهیه می شد سالمان تمام نداشت و اگر از ربط و اتصال سخنی به میان می آمد بیشتر نظر به مناسبت ها و اختلاف های ظاهری بود من زبان شناس و لغت شناس و کاری به ریشه اشتقاقی ربوخه و ریکا و ربح ندارم از اول هم که شنیدیم به آن توجه نکردم چنانکه گفتم دکتر فرید کلمه معطایی را که می خواست تفصیل دهده در چند کلمه کوتاه و اچاقانه انوس که برای بعضی گوش ها از زده شده بوده بیان می کرد و شاید اگر کسی راهی به اصل مطلب نداشت آن را شوخی می نامی تلقی می کرد ولی دکتر فرید قصد شوخی نداشت او اصلا اهل شوخی نبود دکتر فرید ظهور داشت یکی در فلسفه و دیگری در طبع هر وجود مردمان معمول جامعه و «فرد منتشر» جلوه و ظهور مهمتر و مؤثرتری دارند یعنی جمله به جای افراد فکر می کنند می پسندند نفی می کنند و خلاصه مردمان زاره می برده طبع ما هم تابع جامعه است ما اغلب را رعایت می کنیم در وجود دکتر فرید فلسفه تا حدی جای جامعه را گرفته بود اما این فلسفه طبع او را چنان که طبع مردمان راه می برده مهار نکرده بود به این جهت آثار طبع و مزاجش خیلی زود آشکار می شد و وقتی این معنی را به او تذکر می دادند یا از آن می پرسیدند در بهترین اوقات پاسخ می داد

موسیا ادلب دلمان دیگرند موخته جان و روان دیکرند

هزار عقل و ادب داشتیم من ای خواجه کنون که هست و خرابیم صلاح بی ادبیت شمای تو باید فرید را در ظهور طبع او ببینید اما اگر کسی این ظهور را بر عرضی داشت - مخصوصا اگر خود را مایل آزادی بیان می دید - او را بی پروا هدف تبر ملامت نوازید یکی از گمان های فاسد شایع در همه جا و در میان مله قور گرفتن تفکر در قبل سیاست است فیلسوفان و نویسندگان به سیاست می پردازند و بعضی از اهل سیاست به آرا و مقاصد خود رنگوبو و فحوی فلسفی می دهند اما شعر و فلسفه وسیله ای در اختیار سیاست نیست و سیاست حقیقی نیاز به آرایش فلسفی ندارد نویسنده و فیلسوفی که با مقاصد سیاسی قلم به دست می گیرد و می نویسد نویسنده و فیلسوف خوبی نیست من در این مبحث دشوار منشأ شعر و فلسفه وارد نمی شوم و شمای از حسب حال یکی از نویسندگان معاصر خودمان را نقل می کنم تا ببینید که در نظر او حتی جزئیات طرح یک رمان در اختیار نویسنده نیست ختم دکتر سیمین دانشور یادداشت هایی در حاشیه رمان «دل و دلدانگی» اثر شهریار مندنی پور نوشته و آن را برای نویسنده خوانده است پیداست که وقتی یک نویسنده مآثر را نقد می کند پیشتهانهایی هم ندارد و مثلا می گوید اگر من بودم این شخصیت رمان را بطور دیگر وصف می کردم و در یکی از مواردی که خاتم دانشور

فلسفه و اندیشه

ملاحظاتی دارد نویسنده پاسخ می دهد که آن پاسخ یا توضیح او گزارش یک تجربه بسیار مهم است «جاهایی دیگر در دست من نبود کالایی (شخصیت داستان) خودش سر نوشتش را خواسته خلاف طرح اولیه رمان یک وقتی موقع نوشتن آن صحنه متوجه شدم که اشکل اختیار سر نوشتش دست من نیست دیدم دارد باز من حرف می زند با حالت گلاجه می گوید ای زمین رویت بسبب و خمپاره افتاد خست من توت کشتتله چه زنده قبر کند خست گنج قائم کرد خست رویت بچه پس افتاد خست بد موقتی صددم صد قبول کردم که اختیارش از دستم بیرون رفته که در سوال نهنش می گوید که ای تف بهات زمین دنیا که ظالم های زیاد می شوند نمردها بت برنده می شوند در زنگوهایت معلوم نمی شوند و همین طور کم کم به کشف خاک می رسند که این کشف خاک را موازی کردم با نقل از قصه انبیا در ابتدای رمان به لغت گسترگو به کوشش رسول آبادیان صفحه ۶۱ انتشارات کویر، تهران ۱۳۷۹» نویسنده در نوشتن رمان قصد نمی کند که فلان معنی یا مفهوم را القا و تبلیغ کند من نمی گویم که تربت هنرها و فلسفهها با سیاست با هم را سیاسی یکسان است بلکه تکران بعضی هنرم که در آن گمان کنند هوای سیاست تکلیف همه چیز را معین می کند و فکر و شعر و فلسفه نیز حامل و محمول آن هواست و همه برای تبلیغ یک سیاست می نویسند در این وضع سیاست نیز تباه می شود و از آن چیزی جز پر حرفی و وراچی نمی ماند من با حافظ هنداستم که

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است هزار بار من این نکته کردم تعقیق اما شاعر این را با چشم چنان گفته است و گرنه وقتی به چشم جهان بین به عالم نگاه می کنیم وضع این جهان چنان نیست که بکی بیاید و مثلا از استبداد ستایش کند و با ستایش او بنیان استبداد محکم شود اگر چنین بود با این همه مدح آزادی که در کتبها و مقالات ظاهر است می یابست همه جهان پر از آزادی شود با این همه که از فضیلت و ثواب و عقاب و حسن عبادت و قبح گناه می گویند می یابست تاکنون از گناه و زشتی جز نام نمانده باشد و گفتار و کردار ما عین راستی و صفا و درستی باشد البته گفتارهای اخلاقی عزیز و مفتنم است و باید باشند اما به صرف بودن آنها همه چیز اخلاقی نمی شود معمولا سخنی که با مقصود عملی معینی گفته می شود اگر مؤثر باشد اثرش محدود به اوقات خاصی و مخصوصا وقت اظهار آن است اما هنر و فلسفه تابع نیات و مقاصد هنرمندان و فیلسوفان نیستند بلکه به نیات و مقاصد چنان می دهند که از این طریق نیز پایدار می شوند اما اگر مراد این است که بعضی فلسفهها مبنای سیاست های بد می شوند با طرده و تحقیر آن فلسفهها سیاست های بد از جهان نمی روند بلکه این طرده و تحقیر خود عین سیاستی است که آن را بد دانسته اند مگر نه این است که بر حسب زمان و بد جلوه ذهن آرا و نظرها بد است و آزادی بیان را مخدوش می کند پس اگر فلسفه های بد است و سیاست بد از آن بر می آید باید بدی آن و نحوه بر آمدن بدی از آن را نشان داد در این صورت هم فکر فکسته می شود و هم مجال تکر و آزادی دست می یابد مث شکل بزرگ در ذهنی کنونی این است که مردمان نمی توانند همین باشند که می پردازند هستند و بسیار اتفاق می افتد که اشخاص عیبهای خود را در دیگران می بینند و به دیگران نسبت می دهند این وضع وضع کنورت خاطرها و بیگنگیها و سوء تفاهم است در این وضع تعنای هنداستانی اندکی دشوار می نماید و طرفه اینکه تکیه کلام دکتر فرید همزیغی و هنداستی و همدختی بود